



بودند دوست و رفیق بود. این ویژگی کاملاً شاخص و متمایز او نسبت به دیگران بود و با تمام مفهوم و معنای رفاقت در وجوه علمی و عاطفی و ارتباطی این رفاقت‌ها را انجام می‌داد.

ایسن رفاقت در محیط کار گرچه گاهی با توجه به شرایط محیطی و کار می‌توانست تحت‌الشعاع ضوابط محدودیت‌ها و حتی رقابت‌ها قرار بگیرد؛ اما! او متفاوت بود و همکاریش می‌گفتند او خیلی حوصله و صبر بالایی دارد و هر ارباب رجوعی که به این‌جا می‌آید امکان دارد حتی عزیز با او تا سه ساعت و بلکه بیشتر هم صحبت کند و آن قدر ادامه می‌دهد تا زمانی آن ارباب رجوع با رضایت از آنجا خارج شود.

#### ارباب رجوع و رضایت

بارها کسانی بوده‌اند که با ناراحتی وارد می‌شدند و عزیز با همه توان و با تمام وجود او را به آرامش و رضایت می‌رساند؛ گر چه در لحظات اولیه آن ارباب رجوع حتی دیده شده بود که سر سر عزیز به خاطر مشکلاتش فریاد زده و یا ناسزا گفته؛ اما در اعتراض همکاران پاسخ داده که اجازه بدهید او ناراحتی‌اش را بر سر من خالی کند. حق با اوست و او باید بتواند ناراحتی‌اش را بازگو کند. حق را همیشه به مراجع کننده می‌داد.

در واقع می‌توانیم بگوییم که عزیز در نوع خدمت به مردم صاحب سبک و فرهنگ در سطح نیروی انتظامی بود و به دلیل مشی ثابتی که خالصانه برای خدمت به مردم داشت این سبک رفتاری و خدمتی را به دیگران هم مثل زمان دفاع مقدس که رزمنده‌ها از هم الگو و الهام می‌گرفتند تسری داده و محیط کاری را متفاوت می‌ساخت.

یکی از همکاریانش تعریف می‌کرد که پرونده‌ای بسیار سنگین به من واگذار شده بود. عزیز به این دوست و همکاریش پیشنهاد داده بود که اگر تاحرات نمی‌شوی من بعد از هماهنگی با مقام مافوق و رئیس این پرونده را از تو بگیرم. پرونده بسیار حساس بود که اگر عزیز روی آن کار نمی‌کرد آبروی جمعی و شغلی عده زیادی در خطر بود. عزیز پرونده را گرفته بود و بیش از دو سال روی آن با حوصله تمام و با



اما عزیز نکاتی گفت که قابل تامل بود. گفت مختار!

اگر تو از نیروی انتظامی خارج شوی، حتماً دیگران خواهند گفت که تو ترسو بودی و برای همین خارج شدی. گفتم: عزیز! تو خودت جانبازی، شرایط من را حتماً درک می‌کنی من توان جسمی برای ادامه حضور در نیروی انتظامی را ندارم! ولی او همواره من را تشویق می‌کرد که من خدمت را ادامه بدهم و تلاشش برای ترغیب من بود. بیشترین انگیزه‌ای که او به من می‌داد این بود که تو این‌جا که هستی به مردم خدمت می‌کنی و کمک حال آنها هستی



دقت نظر کار کرده بود و حتی قاضی رهام متعاهد کرده بود که باید در فرآیند تحقیق نسبت به موضوع پرونده به نتیجه قطعی و اثبات شده برسد و به هیچ عنوان بنای از سر باز کردن کاری را به خصوص در چنین پرونده‌های که پای آبرو در میان بود نداشت. شاکه پرونده که خود من او را دیده بودم و یک شهروندی بود به خود من گفت: من باورم نمی‌شد یک نفر در کار. خودش این‌گونه بر حوصله و دقیق و صمیمی باشد.

عزیز در تمام این دوسال با من به عنوان شاکی ارتباط داشت و با من دوستی کرد و در آخر گفت: فلاتی! تو از این شکایت به چی و به کجا می‌خواهی برسی؟! یا ادعای تو درست است؟ و من در آخر مجبور شدم از باب احترام و دوستی هم که با عزیز بر قرار کرده بودیم حقایق را آن‌گونه که درست بود بگویم و واقعیت را آن‌گونه که بود گفتم و اشاره کردم که حقیقت، ادعای اولیه من نیست و من را وادار و تطمیع کردند که چنین ادعایی نداشته باشم. این فرآیند دو سال بیشتر طول کشید.

#### تخلف نکن! نگران باش

عزیز علاوه بر آنکه بزرگ من بود؛ بلکه رفیق صمیمی من هم بود. من با عزیز راه‌های داشتم که پدر و مادرهم خبر نداشتند. او به شدت مراقب من بود و هوای من را داشت. توصیه شعلی که به من داشت این بود که مختار! تو تخلف نکن و بعد از آن گاهی حتی با ناملامت‌هایی درمحیط کار روبه‌رو می‌شدم و آن را به عنوان همکاری و مسئول بازگو می‌کردم. توصیه او به من صبر و تحمل و خلوص در خدمت بود و می‌گفت باید این دوران را سبیری کنم؛ همانند آنچه که خودش نیز سبیری کرده و می‌گفت: من هم تمام این ناملایمته‌ها و سختی‌ها را گذراندم.

#### کرم واقعا شکست

اول خدمت من جای بسیار بدی به لحاظ شغلی و موقعیتی افتادم. به عزیز گفتم و گلابه کردم که به رغم موقعیت شغلی بر نفوذ تو، چرا من باید در این شرایط باشم؟! عزیز گفت: داداش تو برو و سختی را بکشت تا مردم و همکاریات نگویند که اول بسم ... فلاتی کجا رفته و در کجا خدمت می‌کنند! ایسن در حالی بود که عزیز خیلی رابطه داشت و به راحتی می‌توانست من را در بهترین جا و موقعیت قرار بدهد. ولی این کار را نکرد و موجب تعجب دیگران و همکاریان بود که چرا عزیز این کار را برای من نمی‌کند. عزیز که رفت، کمر من واقعا شکست... (ادامه دارد)

و همیشه توصیه می‌کرد که با مردم باش و تلاش کن مردمی که به سمت تو می‌آیند را با تمام وجود مشکلات آنها را حل کنی. **پرونده‌های عزیز** عزیز در موقعیت خاصی قرار داشت و در بازرسی ویژه تهران بزرگ جایگاه مهم و قابل نفوذ در همدی ابعاد فراجا بود که تمام پرونده‌های حساس به او ختم می‌شد و پرونده‌ها مستقیم از طرف فرماندهی نیرو یا جانشین بر او ارجاع می‌شد و کاملاً یک عنصر و نیروی شناخته شده بود.

در داخل دادسرای نظامی همه قضات با عزیز دوست و رفیق بودند. من سر یک پرونده‌ای رفتم دادگاه او قاضی گفتم: سیفی را می‌شناسی؟ گفتم: کدام سیفی؟ عزیز! گفتم: اخوی من است، گفتم: چرا به من نگفتی؟! گفتم: حاج آقا نیازی نیست که من خودم را این چنین معرفی کنم این توصیه خود عزیز بود.

قاضی گفت: رادار شما مشاور ما هست و ما هر پرونده حساسی که باشد به برادرت واگذار می‌کنی، او ابتدا تحقیقات کامل را انجام می‌دهد. ما وقتی پرونده‌ای برای تحقیقات به او می‌سپاریم خیالمان از هر لحاظ راحت است و می‌توانیم رای را به راحتی صادر کنیم.

عزیز با توجه به ابعاد حرفه‌ای و عملی که در حوزه کاری و شغلی داشت بسیار شناخته شده بود؛ اما با این همه در بیرون مثل محل کار به هیچ عنوان این جایگاه و اهمیت شغلی را بازگو نمی‌کرد و با خدایی نکرده از آن سوااستفاده نمی‌کرد.

یکی از وجه تمایزات عزیز با دیگران شاید این باشد که در محیط کار هم مثل بیرون کاملاً شخصیت محبوب و قابل اعتنا و قابل اعتماد بود و در حوزه تخصصی نقطه قابل اطمینان برای تصمیم‌گیران رده‌های مختلف بود. به شغلی نگاه اعتقادی داشت

و برای آن انرژی و زمان صرف می‌کرد و سعی می‌کرد که هرروز خود را مسلح به علم و اطلاعات و مهارت کند. **تقویت خود به‌خاطر مردم** من لیسانس حقوق داشتم و برای فوق لیسانس درحال تحصیل بودم. عزیز دکترای روانشناسی داشت یک روز گفت: مختار! «تمام کتاب‌های حقوق هر چه داری را به من بده و از دوستانت هم اگر دارند بگیر و به من بده» گفتم: برای چه آنها را می‌خواهی؟ گفتم: راستش تصمیم گرفتم لیسانس حقوق هم بخوانم. عزیز، خودش را چندان جالبه و همه‌جانبه برای خدمت به مردم تقویت می‌کرد.

یکی از ویژگی اخلاقی که عزیز داشت این بود که در محیط کار، هم با مقام‌های بالاتر و مافوق خودش و هم، با کسانی که زیردست او در مجموعه همکاری

کمی حرف بزند. گفتم: من هم پسر تو هستم مادر! من هم عزیز تو مادر! و قول دادم که همیشه به او سر بزمن و احوالش را ببرم. مهربانی کرد و محبت مادرانه‌اش بر دلم نشست... نشست روبه‌رویم، روی میل و من هم هیچ سسوالی نپرسیدم؛ فقط گفتم روزگار و احوالت چگونه است مادر؟ عکس عزیز را به سینه چسباند و به زبان ترکی که لای هر جمله چند بار کلمه «عزیز» را به کار می‌گرفت؛ گفت... سر کار خانم بهار ملکی(مادر شهید)، عزیز، ذکر روز و شب من هست. احوال ما کاش کسی نپرسد، نه شب دارم و نه روز. شبانه روز کارم شده گریه و اشک ریختن برای عزیز. هر روز تقریباً باید یک بار بروم بهشت زهرا سر مزار عزیز و تمام عکسهای عزیز را زدم به اتاق و روز و شب با عزیز حرف می‌زنم. عکسهای او را می‌بوسم و به سینه می‌چسبانم تا کمی آرام شوم. التماس می‌کنم که عزیز! پسرما! فرزندم(منیم) بالام) لاقالب به خوابم بپا! ولی نمی‌آید.

پسرمر زیبا بود. پسرم یکبار من را آزار نداد تا یک‌بار نتوانم بگویم که عزیزم، من از تو ناراضی نیستم. هر موقع که او را صدا می‌کردم و یا زنگ می‌زدم نفسش را جمع می‌کرد و با عبق وجود چند بار پشت سر هم می‌گفت: جانم مادر. جانم مادر. جانم مادر... بعضی وقتها که نمی‌توانست پاسخ بدهد و صحبت کند می‌گفت: مادر جان الان کار دارم، من خودم رنگ می‌زنم. زنگ می‌زد و می‌گفتم: مامان جان! مواظب خودت باش. می‌گفت: چشم مادر جان! چشم!

**ادب و رفتار عزیز** پسرم از بیجی بچه دیندار بود. من از خانم‌های قدیمی هستم و با پدر شوهر و مادر شوهر زندگی کردم. عزیز، عزیز آنها هم بود و همیشه دست نوازش آنها بالای سر او بود. به حدی دارای ادب بود که هیچ وقت لباس بیرونش را هم جلوی من در نمی‌آورد و گفت‌وگو فاش کرد. ادیش را حفظ می‌کرد و مواظب رفتار و گفتارش حتی پیش من که مادرش بودم؛ هم بود. گاهی دستش را روی کمرش می‌گذازد و احساس این است که کم‌رش درد دارد. اما این راز را در انتهای وقت لباس بیرونش را هم جلوی من در نمی‌آورد و گفت‌وگو فاش کرد. ادیش را حفظ می‌کرد و مواظب رفتار و گفتارش حتی پیش من که مادرش بودم؛ هم بود. گاهی دستش را روی کمرش می‌گذازد و احساس این است که کم‌رش درد دارد. اما این راز را در انتهای وقت فاش کرد و با گریه‌ای عمیق و اشکی سرازیر وقتی که در آغوشم قرار گرفت؛ گفت: «عزیز که رفت!» واقعا کرم شکست!

مختار سیفی برادر شهید: ضمن تشکر از شما و اختصاص فرصتی که برای ارج نهادن به مقام شهید گذاشتید؛ چون درخواست خود من پرسیدید و ما وقتی اشاره به جانبازی من داشتید؛ باید عرض کنم که ۱۷ سال پیش تازه به استخدام نیروی انتظامی در یکی از مأموریت‌ها سه ارادل و اوباش به منزل یک خانم هجوم برده بودند؛ ما اعزام شدیم به محل گزارش شده که طی آن، درگیری پیش آمد و من جراحات سنگینی برداشتم و حتی دکتراهم قطع امید کردند و هیچ امید برای زنده ماندنم نبود.

#### هر چه خدا بخواهد

همان لحظات اولیه برادررم که در واقع همکاری هم بودیم به بالای سر من آمد و گفت: امیدت به خدا باشد. همه دکتراها حتی عمل را هم بی‌مورد حاضر نشد از پدرش و حق طعنا و هر چیزیز بخواهد به دکتراها اصرار کرد و از آنها خواست که با تو کل بر خدا عمل را انجام بدهند. من رفتم اتاق عمل و به مدت هفت روز در کما بودم. فراموش نمی‌کنم که وقتی به هوش آمدم پرستارها گفتند که طی این چند روز «عزیز» هر روز صبح به اتفاق رئیس کلانتری می‌آمد بالای سرت و دعا می‌خواند و می‌رفت. وقتی به هوش آمدم عزیز اولین جمله‌ای که گفت این بود که «فوتی امیدت به خدا باشد او تو را کفایت می‌کند»

او و بهترین را می‌خواهد و قطعاً او هر چیزیز بخواهد ستاد را برزند - از حضور آنها و تجمع آنها جلوگیری می‌شد. گاهی آدم احساس می‌کند که با یک تدبیر بموقع و بهنگام و اندیشمندانه می‌شود از بروز یک حادثه و خسارت بزرگ جلوگیری کرد. عزیز روز آخر با من خداحافظی کرد و گفت نگران من نباش مادر!

جنگ دوازده روزه تحمیلی ایران و رژیم صهیونیستی دارای ابعاد بسیار زیادی از پدیده‌های اجتماعی، نظامی، فرهنگی، سیاسی و حتی علمی بود که ایران با تکیه بر غنای وجودی و تمدنی و اعتقادی توانست در همه ابعاد علاوه‌بر اثبات حقانیت خودش در مبارزه با رژیم صهیونیستی و جبهه سلطه جهانی، به دستاوردهای بی‌شماری از موضوعات مختلف از جمله پیوند عمیق اجتماعی و افزایش عمق راهبرد فکری و فرهنگی خودش در جهان دست یابد و معادلات شکل گرفته در جهان را به «نظم» و «تعریف» جدید برساند. دستیابی به این دستاورد، با صرف هزینه‌های مادی و معنوی نیز همراه بود که در این مسیر حدود هزار و صد شهید با خون خود درخت تنومند انقلاب را آبیاری کردند و موجبات خنثی سازی توطئه‌ها و نقشه‌های دشمن را با تقدیم جان خود فراهم ساختند.

یکی از اهداف دشمن از همان روز نخست ایجاد اغتشاش و شورش اجتماعی و خیابانی بود تا در بستر این اتفاق بتواند به اهداف نهانی خودش دست یابد که زمینه دستیابی به آن، در ابتدا تضعیف نیروهای امنیتی و انتظامی بود که در همین راستا به مراکز مهم انتظامی نیز هجوم ناچوانمر دانه‌ای داشت و موجبات شهادت تعدادی از افسران و نیروهای این نیرو را به وجود آورد. شهید، دکتر، سرهنگ «عزیز سیفی» از جمله این شهدا در «سنتاد قاتب» بود که به عنوان یک چهره نخبه و بسیار مؤثر با ویژگی‌های اخلاقی و شخصیتی متمایز و منحصر به فرد برای همه شناخته شده بود.

ما در بخش اول گفت‌وگو که چندی پیش تحت عنوان «حسن خلق او را عزیز کرد» منتشر شد با مرور شخصیت علمی، تربیتی و خانوادگی او در گفت‌وگو با دایی او آقای «دکتر پرویز ملکی» و همسر او سر کار خانم «فاطمه شکرالله نژاد» به روش‌ها و منش‌های فکری و اندیشه‌ای او پرداختیم که حالا در این مجال و بخش دوم با پدر، مادر و برادر او گفت‌وگو را ادامه می‌دهیم. جناب آقای علی سیفی، پدر بزرگوار شهید که با صبر و متانت و با غمی پایان‌ناپذیر در تمام وجود، از فراق فرزند، میزبان ما در منزلش بود؛ گرچه با تألمات روحی، اما! با طمأنینگی حاکی از ادب و شخصیت روبه‌روی ما نشست و از ابعاد معنوی و عرفانی فرزند خودش چنین گفت:

#### عزیزالله محمدی(امتدادجو)

نگاه خاص به جامعه و جوان‌ها داشت و دغدغه این را داشت که چرا جوان‌ها باید داخل کوچه و سرخیابان باشند و حتماً باید برای آنها برنامه داشت. توأمان که شغل انتظامی داشت داخل پایگاه بسیج هم سعی می‌کرد برای جوان‌ها برنامه داشته باشد و در مقاطعی فرمانده پایگاه بسیج هم بود.

ضمن تشکر از همه همراهان و همکاران شما، ابتدا باید عرض کنم؛ رابطه ما فارغ از هرگونه رابطه پدر و پسرری بود؛ بلکه باهم رفیق خوب و صمیمی هم بودیم و او هیچ چیز را از من پنهان نمی‌کرد و همه مواردی را که باید مورد مشورت قرار می‌داد را با من مطرح می‌کرد.

عزیز، همیشه توصیه‌هایی به من داشت که بابا! حالا که سن شما بالاتر رفته و بازنکسته شدی از این ایام استفاده کن و دنیا را سخت نگیر و بر تو تفریح و گردش کن و پولت را برای خودت خرج کن. به خودت برس و به دنبال اندوخته برای من و بقیه بچه‌ها نباش. خودی را در اولویت قرار بده و زندگی خودت را به زیبایی پیش ببر.

#### سجده‌گاه

عزیز به شدت وابسته به لباس معمولیم(ع) بود و از دوران نوجوانی همواره در مجالس مذهبی و هیئات شرکت می‌کرد. یادم هست که ۱۵ سالش بود و یک اتفاق را رقم زد که باورم نمی‌شد و هنوز هم به آن فکر می‌کنم. ما در جایی زندگی می‌کردیم که زیرزمینی داشتیم. عزیز، داخل این زیرزمین یک محل کوچک به اندازه یک سجده‌گاه به شکل خاص درست کرده بود و آنجا شمع روشن می‌کرد و چغیه را روی سرش می‌انداخت و با خدا راز و نیاز و عبادت و نجوا داشت و مدام گریه می‌کرد.

یک روز با خودش بخشی از لباس یک شهید را آورد. بعد از آن، مدت حضورش در این سجده‌گاه و شدت گریه‌هایش درحالی که آن تکه لباس را نیز کنار خودش داشت بیشتر شده بود و مدام آن لباس را به سر و صورت خود می‌مالید. بچه‌ها می‌آمدند و به من می‌گفتند که بابا عزیز دوباره درحال‌گریه است. من یک بار از او پرسیدم که عزیز! چراگریه می‌کنی؟ گفت: بابا! من با این لباس و تصاویر شهدا صحبت می‌کنم.

#### اسکاس صد تومانی و صدقه

به سن ۱۶ سالگی که رسید با خودم فکر کردم که او را به محل کار خودم ببرم تا علاوه‌بر آشنایی با نوع شغل من، در مواجهه با بخشی شغل، مسیر درست علم آموزی را با درک بیشتری انتخاب کند. کار من در حوزه تربینات ساختمان بود و مسلماً سختی‌های خودش را بنا به ذات این شغل دارد؛ آن موقع کار ما میدان نوبیناد بود. من همان موقع یک اسکاس صد تومانی که هنوز ارزش داشت پیدا کردم و خواستم آن را به صندوق صدقات بیندازم. عزیز دست من را گرفت. گفتم: عزیز! این چه کاری است؟ چرا دستم را گرفتی؟ با وجود اینکه در همان دوره نوجوانی بود و فکر نمی‌کردم تا این حد به ظرایف اخلاقی و معرفتی و شرعی آگاه و عامل باشد؛ گفت: بابا! این پول که مال شما نیست می‌خواهد ان را داخل صندوق بیندازند؛ این پول کس دیگری است و شاید راضی نباشد که این پول را صدقه بدهید؛ این پول این‌ا افتاده است تا بخواند بنده‌های خودش را

خوردن شام دچار کمبود پول می‌شود و کم می‌آورد. نمی‌تواند هتل برود و اتاق کرایه کند؛ برای همین می‌رود کنار ساحل و روی ماسه‌ها می‌خوابد. **اول خدا را در نظر بگیر** برادر «عزیز» هم شاغل در نیروی انتظامی هست که اولاً با وجود همه نفوذی که داشت در هیچ یک از مراحل استخدام و با سایر مراحل خدمتی او دخالت نکرد و بعد هم، به او توصیه کرد بود که مختار! حالا که وارد این شغل شدی اول خدا را در نظر بگیر و بعد من را و آبروی من را و در نهایت خودت را. خدای نکرده مرتکب و دچار اشتباه و خطائی مثل رشوه گرفتن نشوی، شده که گرسنه باشی و کارگری کنی به سمت خوردن مال حرام و رشوه نرو. من تا حالا هیچ حق‌الناسی را ضایع نکردم تو هم این کار را نکن. عزیز به خود من که پدرش بودم می‌گفت: پدرم اگر برای ما غذا و مال حرام بیآوری تو به من مدیونی. یک ۱۳۷۵ داخل یکی از نوشته‌های که داخل پاک دفتر با دوستش داشت: نوشته بود: «بینیم کدام یک از ما زودتر شهید خواهد شد» و ادامه داده بود که «خداوندا هر زمانی من به سمت گناه رفتم جان من را بگیر تا آن گناه را انجام ندهم». و همان‌جا اضافه کرده بود که «خداای! از عمر من بکاه و بر عمر رهبرمان بیفز!» عزیز ارات خاصه به رهبر انقلاب داشت.

و فکر می‌کنم همین شد که خداوند به عزیز عزت داد و من بعد از شهادت او متوجه شدم که عزیز دقیقاً چه کسی بوده. مجلس ختم او را همه دیدند که چه باشکوه و با چه عظمتی به رغم پیش‌بینی‌هایی که ما داشتیم بر گزار شد. تمام فرماندهان رده بالای فراجا و بزرگان از جمله فرمانده محترم فراجا «سردار دان» جهت همدردی و عرض تسلیت زحمت کشیدند و تشریف آوردند به منزل ما که من از همین جا مجدداً از ایشان و از شما که زحمت می‌کشید تشکر می‌کنم.



آسم کوچک من(نگارنده) هم عزیز است. هم کلاتسری اعتراض کردم که آقا! اموال من رفته چرا این کار را کردید؟! پاسخ داندن که لطفاً با پسرانان صحبت کنید. زنگ زدم به عزیز و گفتم: عزیز! اموال من رفته با اموال تو؟ گفت بابا! این اموال را کی به شما داده؟ گفتم: خلاا من زحمت کشیدم و خدا داده. گفتم: پس باز هم از خدا بگیر! من رضایت دادم چون بچه‌های آن شخص گریه می‌کردند و غذا برای خوردن نداشتند. در واقع این نوع رفتارها که در قالب رفتارهای «شناخت اجتماعی» و «شناخت معرفتی» هست از او به گونه‌ای سر می‌زد که برای ما هم قابل باور نبود و در قالب و چارچوب موضوعات علمی و شغلی نمی‌گنجید. برای او مفاهیم انسانی و معرفتی و عزیز به شدت تابع ادب بود و هیچ‌گاه از دایره ادب و احترام خارج نمی‌شد. گاهی که من تماس می‌گرفتم اگر هم نمی‌توانستند در آن لحظه پاسخ بدهد یا احترام جز کلمه «جانم بابا!» چیز دیگری نمی‌گفت. اما حالا که نیست - و الان مادرش هم

کرد و گفت پاسخ پسرمر از خودم می‌دهم. من به کلاتسری اعتراض کردم که آقا! اموال من رفته چرا این کار را کردید؟! پاسخ داندن که لطفاً با پسرانان صحبت کنید. زنگ زدم به عزیز و گفتم: عزیز! اموال من رفته با اموال تو؟ گفت بابا! این اموال را کی به شما داده؟ گفتم: خلاا من زحمت کشیدم و خدا داده. گفتم: پس باز هم از خدا بگیر! من رضایت دادم چون بچه‌های آن شخص گریه می‌کردند و غذا برای خوردن نداشتند. در واقع این نوع رفتارها که در قالب رفتارهای «شناخت اجتماعی» و «شناخت معرفتی» هست از او به گونه‌ای سر می‌زد که برای ما هم قابل باور نبود و در قالب و چارچوب موضوعات علمی و شغلی نمی‌گنجید. برای او مفاهیم انسانی و معرفتی و عزیز به شدت تابع ادب بود و هیچ‌گاه از دایره ادب و احترام خارج نمی‌شد. گاهی که من تماس می‌گرفتم اگر هم نمی‌توانستند در آن لحظه پاسخ بدهد یا احترام جز کلمه «جانم بابا!» چیز دیگری نمی‌گفت. اما حالا که نیست - و الان مادرش هم

امتحان کند که ببیند کدام بنده‌اش به این پول دست می‌زند. گفتم: شاید پای کسی بخورد و این پول بیفتد داخل جوب. گفت: باشد!ا به شما و به من ارتباطی ندارد. این پول مال کس دیگری است.

#### خدمت صادقانه و مؤثر

عزیز، از همان دوران به موضوعات زندگی نگاه معرفتی و عارف‌گونه داشت و سبک زندگی خاصی داشت که قسم می‌خورم تا روزی که شهید شد من خبر نداشتم درجه «عزیز» در نیروی انتظامی چیست و دارای چه جایگاهی است. وقتی از عزیز می‌پرسیدم که عزیز اگر دوست و آشنایی پرسید که درجه عزیز چی هست؛ من چه پاسخی باید بدهم؟ او به هر نحو ممکن از پاسخ دادن به این سؤال طفره می‌رفت و موضوع درجه را به هر شکل و امکان مجوز، نزد من و خانواده‌هایم کم ارزش و بی‌اهمیت برای می‌دانست ودر نهایت، موضوع اصل خدمت را برجسته می‌کرد و می‌گفت: پدر من درجه به چه کاری می‌آید؟ موضوع خدمت صادقانه و مؤثر است که من بتوانم درست به کشور خدمت کنم تا کشور عقب نیفتد.